

## باغ باغان

دگرخوانی «ساده رنگ» سهراب سپهری و «از میان شیشه از میان مه» علی خدایی

### حسین آتش پرور

شعر "ساده رنگ" و داستان "از میان شیشه، از میان مه" را از آن جهت در کنار هم قرار داده‌ام تا شباهت‌های شان را بهتر بشناسیم و ببینیم که داستان امروز از چه جهاتی به شعر و شعر از کدام سمت به داستان امروز نزدیک می‌شود. در خلق هر کدام از این دو اثر، نه داستان‌نویس به دست شاعر نگریسته و شاعر هم سال‌ها قبل از آن که داستان "از میان شیشه، از میان مه" متولد شود، شعرش را گفته و در نتیجه هر کدام در دو زمان و مکان و شرایط مختلف خلق شده‌اند. به طور کلی "سپهری" مخصوصاً در "حجم سبز" و بعد از او "فروغ فرخزاد" در "ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد" و "یداله رویایی"، "بیژن جلالی"، احمد رضا احمدی بدون آن که مدعی داستان‌نویسی در شعرشان باشند، مدل بسیار خوبی برای یک شعر داستانی هستند.

#### ساده رنگ

آسمان آبی‌تر،  
آب، آبی‌تر.  
من در ایوانم، رعنا سر حوض.

رخت می‌شوید رعنا.  
برگ‌ها می‌ریزد.  
مادر صبحی می‌گفت: موسم دلگیری است.  
من به او گفتم: زندگانی سیبی است، گاز باید زد با پوست  
زن همسایه در پنجره‌اش، تور می‌بافد، می‌خواند.  
من "ودا" می‌خوانم، گاهی نیز  
طرح می‌ریزم سنگی، مرغی، ابری.

آفتابی یک دست.  
سارها آمده‌اند.  
تازه لادن‌ها پیدا شده‌اند.  
من اناری را، می‌کنم دانه، به دل می‌گویم:  
خوب بود این مردم، دانه‌های دلشان پیدا بود.  
می‌پرد در چشمم آب انار: اشک می‌ریزم  
مادر می‌خندد.  
رعنا هم.

سهراب سپهری

## دگرخوانی داستانی "ساده رنگ"

شعر کوتاه "ساده رنگ" که در آن از سازه‌های واقعی و ملموس استفاده شده از سه قسمت شکل گرفته است. این شعر با نوزده سطر و در شصت و چهار واژه توانسته است با ایجاز در کلام به یک داستان با تصویر زیبا، رخ نماید.

گرچه که در پوسته‌ی ظاهر خود وجود تشابهاتی را با داستان کوتاه انکار می‌کند، اما تأمل و بررسی در آن، باعث می‌شود که چند اصل مهم داستانی را در آن به وضوح ببینیم.

زمان - مکان و شخصیت در شعر "ساده رنگ"

### ۱. زمان:

آسمان آبی. برگ‌ها می‌ریزد. مادرم صبحی می‌گفت. آفتابی یکدست. من اناری رامی‌کنم دانه. سارها آمده‌اند. در کنار هم بودن همه‌ی این‌ها، به ما می‌گوید که زمان شعر "ساده رنگ" عصر یک‌روز آفتابی، در پاییز است؛ یک زمان خطی.

### ۲. مکان:

چشم انداز و دنیای ساده و صمیمی شاعر از ایوان خانه.

### ۳. شخصیت‌ها:

"من" اول شخص، "رعنا" و "مادر" سه شخصیت اصلی این شعر داستانی هستند. "من" اول شخص در اولین قسمت شعر، به بیان موقعیت کلی خود در بین دو آبی آسمان و آب، می‌پردازد. در دومین قسمت شعر، این بیان موقعیت "من" اول شخص وسعت می‌یابد تا حدی که تقریباً شناخت کاملی از او و پیرامونش به دست می‌آوریم. در سومین قسمت، هم چنان نگاه "من" اول شخص به اطراف اما به شکل عمومی تری نسبت به قسمت دوم شعر است.

روایت کننده‌ی این شعر داستانی بدون آن که حضورش حس و یا که دیده شود، آسمان آبی و بعد آبی آب را نشان می‌دهد و آنوقت خودش را که در ایوان نشسته است و بعدها به عنوان یک نقاش عضوی از این مجموعه‌ی تصویری خواهد شد، انگشت اشاره را رو به خود در بین دو آبی می‌گیرد.

حالا دیگر "من" اول شخص را هم می‌بینیم و "ما" که "من" شده‌ایم، راوی را کاملاً فراموش می‌کنیم و این خود ما هستیم که همه چیز را واضح حس و لمس می‌کنیم؛ رعنا را. برگ‌ریزان را. زن همسایه. و مثل این است که خود ما داریم طرح سنگی، مرغی و ابری را می‌کشیم. و یادمان می‌آید که صبح به حرف‌های مادر گوش کرده و او را دلداری داده بودیم.

در این شعر داستانی مدام از کل به جزء می‌رویم. با نشان دادن اجزاء کلیت ساختار شعر، مثل یک ساختمان برای ما شکل می‌گیرد و ساخته می‌شود. شاعر بی‌آن که از پاییز بگوید، آن را در اجزاء نشان می‌دهد. برگ‌ریزان و انار هر دو اجزا و نشانه‌هایی هستند که ما را به پاییز می‌برند.

برگ‌ریزان  
پاییز —————  
انار

جزء  
کل

(انار + برگ‌ریزان) = پاییز

نشان دادن اجزاء به جای گفتن پاییز  
و "ما" که "من" شده‌ایم یا "منی" که به جای "ما" نشسته و دارد نظاره می‌کند، چشمان مرکبش مرتب در اطراف می‌گردد؛ آفتاب یکدست. آمدن سارها. پیدا شدن تازه‌ی لادن‌ها و اناری را دانه می‌کنیم و در دنیای خودمان هستیم که آب

انار به چشم مان می‌پرد و مادر و رعنا به اشکی که خونی است می‌خندند. و این "من" "ما" شده یا "مای" به جای "من" نشسته و نظاره‌گر، در اطرافش از هیچ چیز غافل نیست. با چشمان مرکبش به درون اشیاء می‌رود؛ از پاییز به برگ‌ریزان، از برگ‌ریزان به انار. و از انار به دانه‌ی انار، و از دانه‌ی انار، به آب انار و به اشکی که می‌ریزد. و در نهایت به اندیشه‌ی انسان. آنچه در این شعر داستانی باید باشد، هست و این مجموعه‌ی ساده با مهارت در کنار هم چیده شده‌اند و این "من" "ما" شده که نقاش است، در نهایت ایجاز توانسته یک تصویر کلی بسیار زیبای سینمایی با قرار دادن شخصیت و چهار کلمه در کنار هم، برای ما نقاشی کند.

### دگرخوانی "از میان شیشه از میان مه"

دگرخوانی "از میان شیشه از میان مه" به این خاطر است که ببینیم وجه غالب در آن چیست و نویسنده چه راه‌هایی را رفته است تا به آن برسد و داستان امروز از کدام سمت و سو به شعر نزدیک شده است. به همین خاطر آن را به موازات شعر ساده‌رنگ که تشابهاتی از نظر ساختار با یکدیگر دارند، بررسی می‌کنیم.

#### زمان - بستر. شخصیت

##### ۱. زمان:

در داستان "از میان شیشه از میان مه" یک زمان رایج مرکب داستانی، شامل دو زمان وجود دارد: الف، تقویمی یا بیرونی (گذشته‌ی استمراری) و آن از هنگامی شروع می‌شود که "فنیاً" یکی از شخصیت‌های داستان وارد "انزلی" می‌شود، تا هنگامی که آن‌جا را ترک می‌کند. ب، زمان تداعی یا درونی داستان، زمانی است که "فنیاً" و "آژاکس" به گذشته‌ها برمی‌گردند و شخصیت "ایوان" در آن ساخته می‌شود. این دو زمان موزای و مخالف یکدیگر در داستان به پیش می‌روند.

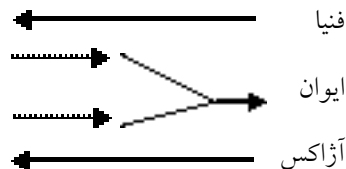


##### ۲. بستر:

آن قسمت‌ها، یا مکان‌هایی که "فنیاً" "آژاکس" و "ایوان" در طول داستان، چه در واقعیت بیرونی، (زمان تقویمی) و چه در تداعی و خیال (زمان درونی) بر آن حرکت و یا از آن صحبت می‌کنند.

##### ۳. شخصیت:

"فنیاً" به دیدار "آژاکس" می‌رود. از لا به لای صحبت‌ها و حرف‌های این دو شخصیت، شخصیت سوم داستان "ایوان" که مرده است، زنده می‌شود. این داستان مثل شعر ساده رنگ دارای دو شخصیت زن و یک شخصیت مرد است؛ رعنا، مادر و مرد نقاش.



موضوع، زمان، بستر و شخصیت در داستان "از میان شیشه از میان مه" دقیقاً مثل شعر ساده رنگ از واحدهای معمولی داستانی هستند. هیچ اتفاق غریبی در آن‌ها رخ نمی‌دهد تا خواننده را از این طریق به دنبال خود بکشد. پس شاعر

و داستان‌نویس از چه سازه‌هایی استفاده کرده‌اند یا چه شیوه‌ای را به‌کار بسته‌اند که توانسته‌اند کارشان را در حد یک اثر بارزش و خوش ساخت بالا ببرند.

وقتی که خواننده چشم‌های خود را می‌بندد، می‌تواند تمام اجزای تشکیل‌دهنده شعر ساده رنگ و داستان خدایی را به وضوح ببیند: آژاکس، فینیا، رعنا، من نقاش، ایوان، انار، حوض آب، کلاه کپی ایوان که روی جالباسی به جا مانده است و پشت شیشه‌ی مغازه‌ی آژاکس در میدان انزلی بایستد و در میان مه و باران گم شود. درد پای فینیا را حس کند. شال گردن قرمز او را ببیند و همراه فینیا، آژاکس، ایوان، مادر، رعنا و من نقاش بگردد.

چه چیزهایی باعث شده تا ما بتوانیم همه‌ی این‌ها را در شعر سپهری و داستان‌خدایی ببینیم! کوشش این خواهد بود تا با مراجعه به داستان و شعر ساده رنگ به آن نقاط نزدیک شویم.

#### تصویر:

یکی از وجه‌هایی که داستان امروز را به شعر نزدیک کرده است، تصویری بودن آن است.

"یک تصویر ارزش ده هزار کلمه را دارد." ضرب‌المثلی چینی

#### تصویر چیست:

محمدرضا اعلامی در نوشته‌ای با عنوان "تصویر چیست" می‌نویسد: ابتدایی‌ترین و ساده‌ترین تعریف تصویر عبارت است از: "حاصل فرایند دیدن به تعبیر ساده، هر چیزی را که در طول مدت بیداری مشاهده می‌کنیم، عبارت است از بازتاب نورهای موجود در اطراف ما از اشیاء گوناگون و تأثیر آن‌ها بر روی شبکه‌ی بینایی ما. رنگ، حجم، کمپوزسیون و جنس اشیاء گوناگون تشکیل‌دهنده‌ی ساختار تصویر هستند. همان‌گونه که رنگ، شدت و زاویه‌ی تابش نور نیز در این ساختار تأثیر مستقیم و تعیین‌کننده دارد، از نظر ما اشیاء در زندگی روزمره در ظاهر دارای خواص ثابت و همیشگی هستند به استثنای تغییرات طبیعی که در ظاهر اشیاء روی می‌دهد. (رشد گیاهان، تغییر رنگ گل‌ها، یا فرسودگی و استهلاک اشیاء گوناگون) به‌طور کلی اشیاء دارای خواص تصویری به‌ظاهر ثابتی هستند: میز، صندلی، گلدان، یخچال، تلویزیون و..."

"تصویر ابتدایی‌ترین، کامل‌ترین و مؤثرترین عاملی است که انسان و محیط‌اش را مرتبط می‌سازد. تمامی تأثیرات دیگری که انسان به کمک حواس دیگر خود، از دنیای اطرافش دریافت می‌کند، عواملی هستند که از نظر اهمیت در شناخت خصوصیات و مناسبات موجود در جهان هستی برای انسان نقش‌های کم‌ارزش‌تری را دارا هستند. ماهیت تصویر در نور، رنگ و کمپوزسیون تشکیل می‌شود و عامل حرکت به‌گونه‌ای متفاوت باعث تغییرات مختلف احساسی و معنوی می‌شود. در تصویر ثابت روابط مجدد و متقابل نور، رنگ، کمپوزسیون باعث تأثیرات مختلف احساسی و معنوی می‌شود. عامل حرکت گذشته از استفاده از روابط پیش گفته، خود نیز کیفیات ویژه‌ای را وارد تصویر کرده و آن را غنی می‌سازد."

"تصویر سینمایی نشان دادن اجسام سه‌بعدی بر صفحه‌ی دو بعدی است. بنابراین تمام حجم‌ها و اجسامی که در دنیای واقعی وجود دارند، در تصویر تبدیل به خطوط و اشکال، رنگ‌ها و سایه‌روشن‌های گوناگون می‌شوند. این خطوط، اشکال و رنگ‌ها و سایه‌روشن‌ها دارای روابط و ویژگی‌های مجرد و متقابلی هستند."

مطالب بالا تعاریف از تصویر سینمایی بود اما ببینیم که به اجمال تصویر در ادبیات چیست:

مریم خوزان در شرحی بر تصویر در نقد نو می‌نویسد: "کلمه یا مجموعه کلمه‌هایی که تجربه‌های حسی را در ذهن برانگیزد، تصویر نامیده می‌شود، با این شرط که این کلمه‌ها بیانگر ویژگی‌های ملموس باشد و نه انتزاعی؛ یعنی کلمه‌هایی که ظاهر مادی و عینیت یافته را توصیف کند."

و بعد توضیح می‌دهد: "در ادب فارسی مراد از تصویر، صور خیال است، یعنی تصویری که در آن صنایعی چون تشبیه و استعاره به‌کار رفته باشد و غالباً تصویر خاص شعر می‌دانند. اما منظور از تصویر هم جزئیات وصفی است که در معنای قاموسی بیان شده باشد. (Literal image) و هم صور خیالی است که به زبان مجازی باشد (Figurative image) البته اهمیت تصویر در شعر، بیش از ادبیات داستانی و نمایشنامه است."

داستان "از میان شیشه از میان مه" و شعر "ساده رنگ" بدون آن‌که هر کدام دارای سازه خارق‌العاده‌ای مثل حادثه، تعلیق و انتظار و یا حتی آشنایی‌زدایی بوده‌باشند، از یک اتفاق ساده، داستان و شعری زیبا و هنرمندانه خلق کرده‌اند. تصویر سینمایی آن سازه غالب و شاخصی است که به شعر "ساده رنگ" و داستان "از میان شیشه از میان مه" هویت و برجستگی بخشیده است. به‌طوری که ما وقتی هر کدام از آن‌ها را می‌خوانیم، می‌توانیم تمام لحظات شان را حس کنیم و در این جا و از همین وجه تصویر سینمایی، و نه تصویر ادبی است که داستان نویس در اولین قدم به شعر و شاعر به داستان امروز نزدیک شده است.

گرچه مریم خوزان عقیده دارد که بافت اصلی شعر "ساده رنگ" از "تصویر حقیقی تشکیل شده است." در تصویری بودن آنجای هیچ‌گونه شکی نیست اما برای آن‌که این تصویر با تصویر ادبی (حقیقی در برابر مجازی) اشتباه نشود، بهتر است که بین این دو تصویر، مرز مشخصی قایل شویم و برای تصویر سینمایی که حاصل فرایند دیدن و نشان دادن اجسام سه‌بعدی بر صفحه‌ی دو بعدی است، مشخصات و حدودی را در نظر بگیریم:

یک داستان یا یک شعر را چگونه می‌توانیم ببینیم؟ سرتاسر این گفتار چه در باره‌ی شعر "ساده رنگ" و چه در باره‌ی داستان "از میان شیشه از میان مه" در توجیه و جواب به همین پرسش خواهد بود:

۱. هر شی‌ای به نام خودش نامیده می‌شود.

۲. جزئی نگری شده باشد.

۳. به جای آن که چیزی را به ما بگوید، نشان می‌دهد.

حاصل اینها باعث دیدن و در نتیجه تصویری شدن شعر و داستان خواهد بود و اجسام به طور زنده، ملموس و شفاف، مثل آن که آنها را بر پرده به ما نشان دهند، دیده خواهد شد. نزدیک شدن داستان امروز در نهایت به ذات و جوهر درونی زندگی که بسیار گریزنده است، و کم تر به تصویر در می‌آید، نتیجه‌ی جزئی‌نگری و نگاه تیز و عمیق داستان نویس و یا شاعر است. همین جزئی‌نگری است که باعث می‌شود تا به درون اجسام نفوذ کنیم و در ذهن ما تخم‌گذاری کنند.

داستان "از میان شیشه از میان مه" و شعر "ساده رنگ" را که می‌خوانیم، مثل این است که رویه‌ی یک عکس یا یک کارت پستال ایستاده‌ایم. خدایی در داستان هایش عکاس است و سپهری هم در اکثر شعرهایش عکاس است. یک عکس خوب، سرآغاز شعر گونگی یک داستان می‌تواند باشد. از طرفی یک عکس، همان است که دیده می‌شود؛ نه چیزی دیگر. پشت یک عکس و یا یک تصویر سینمایی، ایجاد تفکر در خواننده وجود ندارد، یا کم تر دارد. (برخلاف تصویر ادبی). یک تصویر سینمایی تفسیر نمی‌شود و خواننده مجبور نیست به دنبال مفهوم‌های دیگری بگردد. هر شی، همان است که نامگذاری شده است و همین ویژگی می‌تواند تفاوت میان یک تصویر سینمایی با یک تصویر ادبی باشد. فیلم طبیعت بی جان از سهراب شهید ثالث نمونه‌ی خوبی از یک تصویر سینمایی است. در آن بدون آن که چیزی گفته شود، همه چیز نشان داده می‌شود. در استعاره و مجاز که گونه‌های فکری ادبی هستند (تصویر ادبی) به دلیل آن‌که اشیاء و پدیده‌ها چند وجهی هستند، معانی گوناگونی می‌یابند و خواننده برای کشف این معانی جدید ناگزیر است که فکر کند و به دنبال این تفاوت‌ها بگردد. در این جاست که او وارد دنیای استعاره می‌شود. تصویر سینمایی نقطه‌ی آغازی برای نزدیکی یک داستان به شعر است و نوع عالی این تصویر، تصویر ادبی است که داستان امروز را به سمت شعر گونگی هدایت می‌کند.

۱. هر شی و پدیده همان است که نام دارد

شرایط تاریخی، اجتماعی و سیاسی باعث می‌شود که ما از یک شی یا پدیده گاه چند مفهوم استنباط کنیم. وجود گونه‌های تفکر (صور خیال) با عنوان‌های نماد، تشبیه، استعاره و مجاز که از پایه‌های رفتار شاعرانه با کلمات می‌باشد، خود باعث زایش در زبان می‌گردد. هر شی از خود فراتر می‌رود و بجای دیگری می‌نشیند و نام‌گذاری دیگری می‌گردد و یک کلمه یا واژه در شرایط و نگاه‌های متفاوت، معناهای گوناگون و گاه متفاوتی پیدا می‌کند. در ابتدایی ترین شکل می‌شود به رنگ‌ها، گل‌ها، و روز و شب نگاه کرد. در این هنگام دیگر شب، تنها شب نخواهد بود. خیلی چیزهای دیگر به جز خودش، مثل تاریکی، سیاهی، اختناق، جهل و نادانی و... خواهد بود و آنوقت شب از شب فراتر رفته است و در هنگام شنیدن آن، بسته به شرایط، ذهن انسان به سمت مفهوم‌های دیگری هدایت خواهد شد.

در داستان "از میان شیشه از میان مه" و شعر "ساده رنگ" چنین برخوردی با اشیاء نشده. هر شی و پدیده دقیقاً خودش است. آسمان، اتوبوس، شال گردن، ایوان و... دقیقاً خودشان هستند. وقتی که یک شی خودش باشد، ما تمرکز حواس خواهیم داشت و پرش‌های ذهنی ما گرفته خواهد شد و اشیاء با شکل‌های ثابت در ذهن ما خواهند نشست و به همین خاطر است که دقیقاً یک شی با ابعاد و مشخصاتی که از آن داریم در خاطر ما می‌ماند، زیرا که ما از هر جسم یک سابقه و شناخت و معرفت قبلی داریم که در یک پروسه در ذهنمان شکل گرفته و حک شده است.

۲. جزئی‌نگری

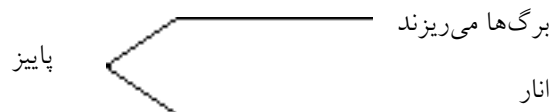
اصل مهم و عامی است که در شعر و داستان ما را به ذات درونی اشیاء نزدیک می‌کند. در مقابل آن، کلی‌گویی، اسم‌های عام، کلمات مبهم، جمع، نامشخص و سر بسته قرار دارد. باغ ما درختان زیادی دارد. ساختمان‌های این شهر مقاوم است.

چند نفر را در خیابانی دیدم.  
 دوستی برایم نامه نوشت.  
 کوجهای قدیم پر از خاطره است.  
 کلمه‌های فوق در جملات بالا به علت کلی گویی، ابهام، جمع، نامشخص بودن، اسم‌های عام و سر بسته، کلام‌های غیر داستانی به حساب می‌آیند  
 آسمان به وسعت اطراف کره زمین است و زمستان زمانی است به طول نود روز. در زمستان شب و روز و برف، سرما، درختان بی برگ و خصوصیات بسیار و تقریباً چیزی نزدیک به بی نهایت لحظه داریم که در دل آن گم شده‌اند و در هنگام شنیدن کلمه‌ی زمستان تقریباً تمام اینها به ذهن سرازیر می‌شود.  
 در یک شعر یا داستان، برای آن که اجسام و اشیاء دیده شوند، به عریانی و شفافیت نیاز دارند. باغ کلمه‌ای است کلی که در دل آن انواع گیاهان و سبزه و درخت، گل و شاخ و برگ هست. و درختان تیره‌های مختلفی دارند. میان درخت انجیر با درخت گیلاس تفاوت وجود دارد. در یک داستان اگر صحبت از درخت می‌کنیم باید نوع آن را مشخص کنیم.

باغ + درخت + درخت انجیر + انجیر + دانه‌ی انجیر  
 کل ← جزء

"دوستی آمد"  
 جمله‌ای مبهم و نامشخص است. اگر صحبت از کلاه می‌کنیم باید نوع، جنس تا سرحد امکان سایر مشخصات آن را ذکر کنیم. وقتی که از یک ساختمان حرف می‌زنیم هزاران نوع ساختمان داریم، نشان دادن یک ساختمان در شکل کلی آن کار یک داستان‌نویس نیست. داستان نویس وظیفه دارد ساختمان را با آجر، آهن، سیمان و دیگر مصالح برای خواننده خود بسازد.  
 جزئی نگری یعنی استفاده کردن از کلمات مشخص، معین، شفاف و اسم‌هایی که خاص، ملموس و قابل دسترسی باشد. و حدود یک شی یا پدیده را برای ما مشخص کند. این عمل باعث خواهد شد که تمام لحظات یک شعر یا داستان را ما با خود داشته باشیم.  
 خدایی در داستان "از میان شیشه از میان مه" و سپهری در شعر "ساده رنگ" بدون آن که مستقیم چیزی را به ما بگویند با جزئی نگری آن‌ها را می‌سازند.

برگ‌ها می‌ریزند  
 انار  
 پاییز



جزء کل  
 آسمان آبی، ابر، آب، رعنا، مادر، حوض آب، من، رخت شستن، پنجره، سنگ، مرغ، آفتاب، سارها، دانه‌های انار، اشک ریختن، شیشه‌ی اتوبوس، ایستگاه انزلی، پالتوی خاکستری، شال گردن قرمز، باران، کفش تازه‌ی چرمی، چمدان سنگین، گودال کوچک آب، باد کردن پاهای، استخوان درد، پل سفید انزلی، پیشبند آبی با تور سفید، جلوی آینه، کامیون‌های روسی، لوتکا، درخت نارنج، لیموناد، پیانوی قرمز کوچک تاماروف، کلاه کپی چرمی روی جارختی، ناخن‌ها، چراغ‌های نفتی، شیرقهوه، علف‌های روی قبر ایوان، صندلی لهستانی، دامن چیندار، گل‌های مروارید سفید پارچه‌ای، گل سینه‌ای از رُز قرمز، خیابان ویلا، و...  
 نمونه‌ایی از جزئی نگری، صفات، جنس، اسامی خاص و در نهایت نزدیک شدن به ماهیت هر جسم چه در داستان "از میان شیشه از میان مه" و شعر "ساده رنگ" است.  
 جزئی نگری، به دقت، هوشیاری و فرورفتن به عمق هر شی و پدیده، حل شدن در آن، خلاقیت و به طور کل به نگاه شاعر یا داستان‌نویس برمی‌گردد. نمونه‌هایی از آن را در "ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد" از فروغ فرخزاد و در شعرهای "حجم سبز"، "مسافر" و "صدای پای آب" از سپهری به وفور می‌بینیم.  
 جزئی نگری تجربه‌ای نیست که منحصر به امروز ما باشد. یکی از علل ماندگاری داستان‌های "شاهنامه" ی فردوسی همین جزئی نگری است. بیهقی و ناصر خسرو هم از آن غافل نبوده‌اند. شاملو در "قصه‌ی دخترای ننه دریا" سیاوش کسرای در "آرش کمانگیر" و بسیاری از شاعران و داستان‌نویسان دیگر هم این مهم در آثارشان دیده می‌شود.  
 "روز سه‌شنبه بیست و هفتم ماه صفر بود. من که ابوالفضل بیهقی هستم با گروهی در بیرون طارم به دکان‌ها در

انتظار حسنگ نشسته بودیم. ماندن ما یک ساعت طول کشید. حسنگ بدون بند و زنجیر آشکار شد. قبایی داشت کبود رنگ که مایل به سیاه بود و کهنه به نظر می رسید. جبهه و لباسی بسیار پاکیزه و سربندی (عمامه‌ای) نیشابوری مرتب و کفشی میکائیلی نو به پا داشت و موی سر مرتب کرده و در زیر سر بند (عمامه) پنهان بود و کمی از آن آشکار بود.

انگار که از پس هزار سال ما به جای بی‌هقی نشسته‌ایم و آمدن حسنگ را در هنگامی که قرار است اموال او را برای سلطان مسعود قباله کنند، تماشا می‌کنیم و همه‌ی این‌ها بخاطر جزئی نگری است.

"یکی بود

یکی نبود

زیر گنبد کبود

نه ترانه، نه سرود

عمو صحرا تپلی

با دو تالپ گلی

پا و دستش کوچولو

ریش و روحش دوقلو

چپش خالی و سرد

دلکش دریای درد

در باغو بسته بود

دم باغ نشسته بود.

### ۳. نشان دادن

جهت خلاف نشان دادن، گفتن یا روایت کردن است. روایت به روای احتیاج دارد. پس، نشان دادن یعنی حذف روای از داستان و یا شعر.

نویسنده‌ای به ما می‌گوید: "زمستان"

اما نویسنده دیگری "برف" را به ما نشان می‌دهد. شخصی می‌آید و به ما می‌گوید که درختی در خیابان شکسته است. شخص دیگری می‌آید و دست ما را می‌گیرد و ما رامی‌برد و آن درخت شکسته را به ما نشان می‌دهد. در مثال اول، شکستن درخت را از طریق یک واسطه و از چشم او دریافت کرده‌ایم اما در مثال دوم شکستن درخت را بدون واسطه و با چشم‌های خودمان دیده‌ایم. وقتی به خیابان می‌رویم تا آن درخت شکسته را مشاهده کنیم، خیلی از چیزهای دیگر را که چشم اول (راوی) ندیده است یاد هر هنگام بازگویی آن، جا افتاده است، ما می‌بینیم: شاخه‌ها و برگ‌هایش را که در روی اسفالت ریخته‌اند، مردمی را که ایستاده‌اند، راه‌بندان و قسمت شکستگی درخت را که تنه‌اش سفید می‌زند و....

و آن قدر ما در دیدن درخت شکسته غرق می‌شویم که حتی کسی که ما را به دیدن آن برده است، وجودش را فراموش می‌کنیم.

در مثال اول، وقتی روای داستان را می‌گوید، این حس به ما دست می‌دهد که یک مزاحم در کنار ما هست و در مثال دوم درست مثل این است که یک نفر دست ما را بگیرد و به سینما برود و روی صندلی بنشیند. هنگامی که ما خود فیلم را تماشا می‌کنیم، دیگر حضور آن کس که ما را به سینما برده، خود بخود از داستان حذف می‌شود. با وجود آن که شعر "ساده رنگ" از چشم اول شخص دیده می‌شود، و داستان "از میان شیشه از میان مه" را سوم شخص بیان می‌کند، چیزی به ما گفته نمی‌شود بلکه نشان داده می‌شود و من خواننده با چشم‌هایم آنچه را که در داستان خدایی و شعر سپهری وجود دارد، تماشا می‌کنم.

روای شعر داستانی "ساده رنگ" در ایوان نشسته است و ما می‌دانیم که این شعر را یک نفر به ما می‌گوید اما به علت جزئی نگری او را حس نمی‌کنیم و خود ما به جای اومی نشینیم و در فضای شعر قرار می‌گیریم و همه چیز برای ما مان جان می‌گیرد و زنده می‌شود: مادر، پاییز، انار، رعنا، نقاشی کردن و...

و یا وقتی که چشم‌های خود را ببندیم می‌توانیم اتوبوس، میدان انزلی، مغازه آژاکس و تمام لحظات داستان "از میان شیشه از میان مه" را داشته باشیم.

نشان دادن به جزئی نگری برمی‌گردد، به آنجایی که نویسنده یا شاعر توانسته است به درون و ماهیت هر جسم، هر شی، و یا پدیده نزدیک شود.